

بسم الله الرحمن الرحيم

«قال الامامُ علیّ امیر المؤمنین (علیه الصلّاة و السّلام) قوام العیش حسن التّقدیر و ملاکه حسن التّدبیر».

به مناسبت بحث‌هایی که گاهی شبیه‌ها خدمت شما داریم، امروز در خدمت این حدیث شریف هستیم از وجود امیر حکمت و علم و بیان، امیر مؤمنان (علیه السّلام). «قوام العیش حسن التّقدیر و ملاکه حسن التّدبیر» از این حدیث چه می‌فهمید؟ حضرت می‌فرمایند که قوام و مایه پابرجایی، قوام این است، قوام شیء آن است که آن شیء به آن پابرجا است، قوام زندگی به تقدیر نیک است. «حسن التّدبیر» و ملاک حسن تقدیر بفهمیم هست یا نیست، حسن تقدیر، حسن تدبیر است. چه می‌خواهند بفرمایند. به نظر ما حضرت دارند در این حدیث شریف به دو تا ضرورت برای هر انسانی و هر جامعه‌ای و هر حکومتی فرق نمی‌کند، فرد، جامعه، حاکمیت. حضرت دارند به دو چیز اشاره می‌کنند. یکی آنچه که امروزی‌ها می‌گویند: سند چشم انداز. یک حکومت، یک جامعه، یک فرد یک طلبه، باید سند چشم انداز داشته باشد. حالا بعضی حکومت‌ها صد ساله سند دارند، بعضی‌ها 20 ساله، بعضی‌ها پنج ساله، بعضی‌ها هم هیچ چیز، سند ندارند، همین‌طور به امید خدا می‌روند جلو. حضرت می‌فرمایند: زندگی، قوامش به تقدیر، تقدیر یعنی برنامه داشتن. انسان اندازه‌گیری بکند، پنج ساله، بیست ساله، صد ساله. منتها تقدیرش هم تقدیر نیک باشد و الا ممکن است بعضی‌ها برنامه داشته باشند اما به درد نخور باشد. لذا اگر بخواهم با اصطلاح روز صحبت بکنیم، حضرت می‌فرمایند: زندگی به سند چشم انداز، داشتن سند چشم انداز. حالا انسان سند چشم انداز داشته باشد اما تدبیر پیش رو نداشته باشد، روی میز برنامه نداشته باشد. خوب این چه فایده‌ای دارد؟ باید روی میزش هم برنامه باشد که اصطلاحاً به این نمی‌گویند چشم انداز، و لذا فرمود: «و ملاکه» یعنی نشانه او این است که یک تدبیر نیکی بالفعل داشته باشد. یعنی یک سند چشم انداز داشته باشد به قول امروزی‌ها یک برنامه راه.

من از برنامه‌ی راه تعبیر می‌کنم به برنامه روی میز. هر انسانی هم باید شما فرض کنید شده است اوّل سال تحصیلی یا فردا اسفند تمام می‌شود، سال 98 شروع می‌شود، خوب آدم باید یک برنامه‌ای داشته باشد برای فردایش، برای تعطیلی، بعد از تعطیلی. این می‌شود «حسن التّدبیر» اما این را در یک بازه زمانی بیست ساله تعریف بکند می‌شود: «حسن التّدبیر».

ما فکر می‌کنیم حضرت دارند به دو عنصر، خیلی زیبا، خیلی پر معنا اشاره می‌کنند، «قوام العیش حسن التّقدیر و ملاکه حسن التّدبیر» تقدیر به آینده بیشتر به آینده تناسب دارد و تدبیر به برنامه راه، مدیریت دیگر. تقدیر سند است اما تدبیر برنامه راه است، برنامه‌ی مسیر است، تقدیر برای آینده است، تدبیر برای الآن به آینده است. منتها خوب هم فرد نیاز دارد... ما گاهی وقت‌ها فضایی می‌بینیم، اساتیدی می‌بینیم برنامه راه ندارند، سند ندارند. یعنی حتی نمی‌دانند... یکی از فضایی حوزه بود او‌آخر شهرپور بود به من زنگ زده بود که نظر می‌خواست که نظر تو چیست؟ من چه درسی را شروع بکنم؟ از کتاب طهارت مورد سؤال شد تا کتاب دیات. این یک مقدار برای بی‌برنامگی است که آدم نداند... یعنی دارد شهرپور شروع می‌شود، دارد سال تحصیلی شروع می‌شود استاد هنوز برنامه ندارد از کجا، از چه. در حالی که بعضی‌ها ممکن است مثلاً برای بیست سال دیگرشان را، یک سری تعریف کرده، دارد براساس این سیر هم می‌رود جلو. حالا شما این را در مطالعه بیاورید، در بیاورید، بعد جامعه، بعد حاکمیت. حاکمیت اگر بدون برنامه باشد، همین‌طور سلیقه‌ی، این حکومت، این دولت می‌آید، گاهی 180 درجه خلاف این دولت، آن دولت می‌آید خلاف آن. آن وقت این چه خسارت‌هایی می‌زند. چرا؟ چون برنامه سند چشم انداز... حالا ممکن است روی کاغذ باشد مثل کشور خود ما. می‌دانید ما روی کاغذ چیزی کم نداریم، شاید بیشترین مطالب روی کاغذ را ما داریم اما گاهی انسان واقعاً

احساس می‌کند نه برنامه‌ی راه نیست و در واقع آن چیزی که سند چشم انداز است، سند چشم انداز نما است نه واقعاً سندی باشد، افرادی به آن ملتزم باشند.

به هر صورت عرض کردم این نیازی است، من و شما دیگر الآن خودمان را حساب نکنیم، نمی‌توانیم 1- بدون سند چشم انداز باشیم 2- و بدون برنامه روی میز باشیم. حالا انسان یک سری خودش به تجربه می‌رسد، چون سؤال می‌شود که حالا ما چطور این سند را تنظیم نکنیم، ما چه می‌دانیم چه کار باید بکنیم. ببینید خدای متعال راه را نبسته. یک شیخ درون گذاشته برای من و شما، یک مرشد درون عقل. خوب انسان عقل خودش را به کار ببندد، حساب بکند. یک شیوخی هم بیرون گذاشته است، صاحبان تجربه. انسان افرادی را که می‌داند صاحب تجربه هستند و تجربه‌شان موفّق بوده، خوب می‌رود یک وقتی می‌گیرد، خودش را عرضه می‌کند، داشته‌هایش را می‌گوید، ظرفیتش را می‌گوید از آن صاحب تجربه استفاده می‌کند. حالا ممکن است در دو تا سؤال یک ناهمسویی هم ببیند، جالب این است که بعد خودش می‌تواند تشخیص بدهد. من گاهی دوستانی که حالا یک فرصتی می‌شود می‌آیند پیش من، می‌گویند ما گاهی به تضاد در راهنمایی برمی‌خوریم. می‌گویم: ممکن است آدم خودش فکر بکند به بهترین راه نرسد، ولی وقتی راه‌های مختلف را می‌شنود می‌تواند تشخیص بدهد کدام بهتر است. ممکن است من نتوانم بهترین نقاشی را بکشم ولی می‌توانم بگویم این نقاشی از این نقاشی بهتر است، قشنگ‌تر است، مطلوب‌تر است. این را می‌توانم بگویم این خط از آن خط زیباتر است، گاهی وقت‌ها حتی می‌توانم بگویم فنّی‌تر است. اگر اطلاعاتی داشته باشم. لذا جای نگرانی هم نباید باشد.

ضمن این‌که آدم نباید خیلی... بعضی‌ها مالیخولیای استشاره دارند. مثل یک خبرنگار رادیو و تلویزیون که راه می‌افتد از این و از آن... تا شب بیست نفر مصاحبه می‌کند. این هم همین، نه انسان یکی دو نفر پیدا بکند، زبده، صاحب فکر یک طوری خلاصه خودش را برساند به آن‌ها و دیگر گرفت، رها بکند. نمی‌شود مدام با این، با آن که دچار گاهی تضاد فکری هم بشود.

حالا این به اصطلاح سند چشم انداز و برنامه روی میز باید چند تا هنجار در آن مراعات بشود که من سریع عرض می‌کنم و آلا بحث خیلی طولانی است. یکی باید واقعاً معمولی باشد، نه بلند پروازی باشد و نه خیلی پایین و پست. حالا انسان یک چیزی ترسیم بکند که محال است به آن برسد. انسان که می‌گویم روی کلمه‌ی انسان عنایت ندارم، خود حاکمیت مثلاً حکومت. یک چیزهایی بلند پروازانه بگوید که البته ممکن است چند تا را هم خوشحال بکند اما پشتش هیچ چیزی نیست، بعد هم نمی‌رسد به آن‌جا. خوب این سند نشد. این برنامه‌ی راه نشد. باید برنامه راه یک چیز معمولی... یعنی با توجه به مقدرات باشد. البته پایین هم نباشد، انسان وقتی برنامه‌ریزی خیلی پایین باشد می‌داند رشد نمی‌کند.

دوم در برنامه ریزی کلی ابو البقاء نباشد. من گاهی به خاطر ارتباطی که دارم با بعضی مراکز این اسناد را می‌خوانم، کلیات ابو البقاء، یعنی یک کلیاتی که همه می‌توانند بگویند. کلیاتی که گفتن آن آسان است و اصلاً خیلی هم فکر نمی‌خواهد. حالا یک کسی بگوید ما می‌خواهیم در سال فلان، علمی، استقلالی، اقتصادی، فلان‌جا باشیم. این کلیات ابو البقاء است، این به درد برنامه نمی‌خورد، این به درد سند نمی‌خورد، باید این‌ها را ریز کرد. سوم که خوب می‌دانید ما در محدوده شریعت باید برنامه‌ریزی بکنیم. دنیا خیلی وقت‌ها بحث شریعت برایش مطرح نیست، آن سکولاریست هستند و می‌دانید براساس همان اندیشه خودشان، اما ما الآن در مرکز الگو که هستیم، برنامه جزء اصل ما است که هر برنامه‌ای می‌خواهد به عنوان سند بالا دستی تهیه بشود، باید در محدوده شریعت باشد.

چهارم این‌که یک مقدار حالت لطیفه پیدا می‌کند ولی واقعیتی است انسان باید در برنامه‌ریزی‌هایش هم چطور بگویم که تند نشوم هم به خدا معتقد باشد، هم نباشد. به این معنا که خدا را خدای حکیم بدانند، نه «ذو الفضل الکبیر» بعضی‌ها وقتی می‌خواهند چه در برنامه‌ریزی مملکت، چه در شخص، چه در جامعه خدا را «ذو الفضل الکبیر» فرض می‌کنند.

ما اگر خدا را حکیم فرض کردیم، ضمانت اجرا دارد. اما خدا را «ذو الفضل الکبیر» فرض کنید ضمانت اجرا ندارد. ممکن است بدهد، ممکن است ندهد. اما اگر نداد چه؟ لذا باید خدای متعال را حکیم فرض کرد. البته قهراً وقتی حکیم فرض بکند، قهراً بلند پروازی هم نخواهد بود، مقدرات را می‌سنجد، راه رسیدن به آن سند چشم انداز را فکر می‌کند. انسان هم همین‌طور است. اگر بنده و شما نسبت به خودمان خدا را حکیم فرض کنیم، یعنی خدای متعالی که ما حرکت بکنیم البته خدا هم دستگیری بکند.

اما این‌که نه ما خدا را فرض بکنیم که خیلی وقت‌ها هم شده گوشه آسمان ترکیده، یک دفعه طرف شده «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء».

من یک خاطره‌ای دارم یادم نمی‌رود فکر می‌کنم سال 54، 55 بود، ما تازه به قم آمده بودیم. ما جمکران بودیم، داشتیم نماز امام زمان را می‌خواندیم، نمی‌دانم داشتم چه می‌خواندم، یک نفر آمد در گوش من گفت که «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» و رفت. خوب من حالا اگر باشد، می‌گوید خوب دیگر به همین خوش باشیم. نمی‌خواهم بگویم: «العلم لیس بنور و لا یقذفه الله» این درست است اما این‌طور که «العلم نور»... حالا نفهمیدم منظورش چه بود یا اصلاً چه کسی بود، چه کسی نبود نمی‌خواهم هم بگویم، نمی‌دانم واقعاً. اما این خوب «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» را بخوانید و برنامه هم نداشته باشیم، کار هم نکنیم. این خدا را «ذو الفضل الکبیر» فرض کرده. حالا ممکن است... البتّه الآن هیچ گزارشی ما نداشتیم که یک کسی یک شبه مثلاً، یک روزه عالم دهر شده باشد، علامه شده باشد، نمی‌دانم گاهی یک چیزهایی هم نقل می‌کنند.

به هر صورت در برنامه آدم باید خدا را حکیم فرض بکند. البتّه حکیم قائم، نه غایب. این‌ها نکته است. یعنی چه حکیم قائم، ناظر، نه غایب؟ به این معنا که تلاشش را بکند اما همه چیز را هم به دست خدا بداند. حالا این‌ها را چطور آدم مدیریت بکند؟ برای شما فکر نمی‌کنم سخت باشد. از یک طرف خدا را حکیم می‌داند، «ذو الفضل الکبیر» نداند، البتّه در برنامه و الاّ خدا که «ذو الفضل الکبیر» است. از مغز سر تا نوک پا قبول داریم. از آن طرف هم همه چیز را هم دست خودش نداند. یعنی همیشه سر زبانش یا سر عقلش یک ان‌شاء‌الله باشد و بداند که از خدا است، یعنی همین مقدار توفیق هم از خدا است. این را من تعبیر می‌کنم که خدا را خدای قائم و خدای ناظر بر خلاف اندیشه اومانیزم روز که می‌دانید خدا را غایب می‌داند از صحنه و لذا نه برای شریعت خدا سهمی قائل هستند، نه برای امدادهای خدا. این‌که انسان ضمن برنامه‌ریزی، ضمن تلاش و اعتقاد به این تلاش باورش هم بیاید که خدای متعال خیلی کار از او می‌آید و این توفیقات از او است. گاهی تلاش کم انسان را چنان چاقش می‌کند که خود طرف هم باور نمی‌کند و گاهی هم کار بزرگ را بنا به مصالح چنان به سرش می‌زند که در نطفه تمام می‌شود. انسان این توحید در سراسر وجودش باشد. هم تحذیر باشد، هم امید. هم رجا باشد، هم امید. هم خوف. لذا این را هم در برنامه‌ریزی، چه دراز مدت، چه کوتاه مدّتش و ایمان به کار، یک چیزی که می‌دانید خیلی در برنامه انسان چیز است، ایمان است. یعنی اگر یک کاری را شروع می‌کنیم، به این کار ایمان داشته باشیم، سعی بکنیم ایمان را به دست بیاوریم. یک کسی که می‌خواهد یک پایان نامه بنویسد، اگر واقعاً مدام اول محاسبه بکند بگوید که این کار خوب است، حالا یا خدمت به خودم است یا خدمت به دین است یا خدمت به حوزه است، بالاخره مشغول بشود. این وقتی ایمان به کار داشت، زود خسته نمی‌شود، زده نمی‌شود، برایش یک جایی باز می‌کند و خیلی خوب هم ممکن است در طول دو سال، سه سال تحویل بدهد. اما وقتی ایمان به کار ندارد، هیچ. شروع کرده مدام استخاره می‌گیرد، مدام مشورت می‌گیرد. استخاره‌اش هم گاهی بد می‌آید، گاهی خوب است، گاهی متوسط میانه می‌آید. ایمان ندارد. فرق هم نمی‌کند چه در برنامه فردی، چه جامعه، چه حکومت این‌طور است.

ما در آن بحث قضاوت تجدید نظر و عدم، گفتیم که اسلام نسبت به تجدید نظر و یک بار قضاوت نظر خاصی ندارد. این یک شیوه اجرایی است. این را نمی‌دانم چقدر این روزها دارید دقت می‌کنید روی این کلمه. این یک شیوه‌ی اجرایی است. اختیارش هم به دست حاکمان یا بگوئید قوه قضائیه است. اگر مصلحت بود، تجدید نظر یا قضاوت فردی یا نهادهای جایگزین تجدید نظر. حالا به نظر من وقتی یک نظر معتدل می‌شود، چقدر هم مطبوع است. این‌که ما پا را بکنیم در یک کفش، مثل آقای خوبی یا مثل بعضی از حقوق‌دان‌ها بگوئیم الاّ و لله باید تجدید نظر باشد که بعد داد آن‌های دیگر درمی‌آید. چه اشکال دارد بگوئیم اسلام اصل قضاوت را واجب کرده. روی قضاوت عادلانه هم عادلانه به آن معنایی که ما گفتیم یعنی هم دقت، هم سرعت. روی این هم تأکید دارد. حالا می‌گوید دیگر بقیه‌اش را خودتان بسنجید، ببینید، حاکمیت بسنجد. اگر مصلحت در تجدید است، اگر مصلحت در... ممکن است این موقت باشد.

این‌جا ببینید ما اصلاً اصل را هیچ چیزی قرار نمی‌دهیم. یکی از آقایان می‌گفتند که پس معنای آن این است که بگوئیم اصل تجدید نظر است، بعد اگر مثلاً اطاله دادرسی می‌آورد، بگوئیم: نه، نه من این را نمی‌گویم، ما می‌گوئیم این‌جا اصلی نداریم، شارع مقدّس فرموده: «کل الأشکال جایز» منتها نه جایزی که مطلق باشد، در یک فضا ممکن است تجدید نظر باشد، در یک فضا نباشد. در یک فضا آن نهادهای جایگزین باشد، چیزی از دین ما در این خصوص به دست - یعنی چیز خاص - نمی‌آوریم.

این که امروز گفتم - این حرفها را که زده بودم - این نکته‌ای جدید بود که ما اصل این‌جا درست نکنیم که بعد بگوییم خروج از این اصل عنوان ثانوی است. بعضی‌ها این‌طور توهم کرده بودند که ما می‌خواهیم بگوییم اصل تجدید نظر است، بنا به مصالحی ممکن است ممنوع بشود. نه، این غلط است. اصل رسیدگی است، دادرسی عادلانه است، این خط قرمز است. دقت، سرعت... حالا دیگر بستگی دارد به شرایط و امکانات و مقدرات و این‌ها و این دوستان خیلی کارگشا است در مباحث اجتماعی و سیاسی.

قضاوت شورایی

برای این که فکرتان آماده بشود برای فردا طرح بحث، یک بحث دیگری که آقایان داریم و بزرگان کمتر سراغش رفتند، به همین خاطر است که ما الآن متنی از مبانی نداریم، در حالی که اگر از آقای خویی داشتیم، چون متن ما مبانی است می‌آوردیم. آیا ما چیزی به عنوان قضاوت شورایی داریم یا نه؟ به این معنا که قضاوت قوامش به قاضی تک نباشد، تک قاضی نباشد. چند قاضی، به آن می‌گویند: قضاوت دیوانی، قضاوت شورایی، قضاوت جمعی. داریم یا نداریم؟ این مسئله من در برگه نیاوردم ولی چون به یک جاهای دیگر هم می‌رسد، مثلاً مرجعیت شورایی. چرا هر کسی باید از یک شخص خاصی تقلید بکند؟ یک گروهی باشند، نظر بدهند حالا شکل نظر دادن‌شان را هم بعد باید بحث بکنیم. تقلید از شورا، تقلید شورایی یا رهبری شورایی. آیا مثلاً رهبری حتماً باید یک نفر در هرم قدرت باشد یا می‌تواند شورایی باشد. البته ما الآن این بحث‌ها را وارد نمی‌شویم. چون این‌ها هر کدام یک تفاوت‌هایی هم دارد، ضمن این که خیلی به هم لصیق است، تفاوت‌هایی هم دارد. اگر یک زمانی تقلید را بحث کردیم این شاء الله آن‌جا.

شرایع دارد، جواهر دارد، شیخ انصاری دارد، آن‌ها گفتند که تقسیم قضاوت اشکال ندارد. این را بزرگان دارند. مثلاً در یک شهر زمان بندی بکنند از صبح تا ظهر یک قاضی، بعد از ظهر یک قاضی. در مسجد کوفه یک قاضی، در مسجد سهله یک قاضی. در امور جنایی یک قاضی، در امور مدنی، خانواده یک قاضی. گفتند: هیچ اشکال ندارد.

این مربوط به بحث ما هست یا نیست؟ نیست. البته خوب یک نوع این که تقسیم کار می‌شود. این می‌دانید نگویید چه بحث بی‌خاصیتی است. نه، چون قضاوت واجب است، ممکن است کسی بگوید مخصوصاً براساس سیستم قدیم که طرفین می‌روند سراغ قاضی، در خانه قاضی را زدند باید باز بکنند، نمی‌تواند بگوید: امروز بعد از ظهر است، من نوبت صبح دارم. نمی‌تواند بگوید این‌جا نیاید، بروید مسجد سهله من جایم آن‌جا است. مسجد کوفه نماز می‌خوانم، مسجد سهله قضاوت می‌کنم. نمی‌تواند بگوید: این بحث خانواده است، من مسئول امور کیفری هستم.

الآن اصل 167 قانون اساسی را نگاه بکنید؛ می‌گوید: قاضی باید رسیدگی بکند. البته معلوم است که با تقسیم کار، فقهایی می‌گویند تقسیم کار اشکال ندارد. لذا من این را در برگه به عنوان مقدمه آوردم، با عنایت بوده. می‌خواهم بگویم این دخالت در بحث ما دارد ولی جزء صور بحث ما نیست. حالا همین را یک لحظه بحث بکنید، به چه دلیل تقسیم کار جایز است؟ مخصوصاً با این شبهه‌ای که من مطرح کردم که مگر قضاوت واجب نیست؛ مگر قاضی نباید رسیدگی بکند؟ اگر هست چرا تقسیم کار؟ گفتند: «لأصل» شک می‌کنیم جایز هست یا نه. اصل جواز. ضمن این که «بلا خلاف» حالا شیخ انصاری می‌گوید: ظاهراً «بلا خلاف» صاحب جواهر که جرأتش بیشتر است می‌فرماید: «بلا خلاف». حالا اگر کسی «بلا خلاف» را هم اجماع بداند و اجماع را هم قبول بکند که اجماع هم داریم. ضمن این که اصل هم، خوب این هم یک پدیده است که شک بکنیم جایز است یا نه، اصل جواز است. ولی به نظر شما، می‌خواهم امشب یک ده دقیقه‌ای فکر بکنید بعد مطالعه بکنید برگه را. اصل جواز است یا عدم جواز است؟ چه دارد شیخ انصاری این‌جا می‌گوید: اصل جواز است. شما می‌دانید که قضاوت می‌خواهد تصرف در مال دیگران بکند. بگیر، ببند، بزن، تقسیم بکن. علما می‌گویند: اصل عدم است. عدم ولایت احد علی احد. به همین خاطر هر کجا شک می‌کنند، مثلاً شک بکنند قاضی باید حلال زاده باشد یا نه. نمی‌گویند: اصل جواز است. می‌گویند: چون اصل عدم ولایت است و حلال زاده را مسلم داریم، حرام زاده را نمی‌دانیم، جایز نیست. با این شبهه چطور شیخ انصاری دارد می‌گوید: اصل جواز است. نمی‌خواهم الآن جواب بدهید، فکر بکنید، بعد برگه را بخوانید، ضمناً ادامه‌اش هم دیگر که می‌رویم ذی المقدمه این شاء الله فردا. بحث شیرینی خواهیم داشت.

